

دهمین گره از رشته انتشارات مجله نسیم صبا

لوايح

دريان معانی عرفانی نگارش عبدالرحمن جامی

تولد در شعبان ۸۱۷ - وفات در محرم ۸۹۸

از روی نسخه خط داوری پسر وصال متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی
که در تحت نمرة (۳۹۲۰) و شماره ۶۶۸۶ فهرست جدید مضبوط است استنساخ
و با سه نسخه خطی دیگر مقابله و مطابقت شد

با اهتمام این بنده

ح. کوهی کرمانی

مدیر و نویسنده مجله نسیم صبا

طهران در سال هزار و سیصد و هجوزده هجری شمسی طبع گردید

جایگاه مهر طهران

کتابخانه ادب

در شاه آباد

کتابخانه ادب که یکی از کتابخانه‌های معتبر قدیمه
است اخیراً مستقل به خیابان شاه آباد شده است و انواع
کتابهای علمی و ادبی را دارا میباشد و همه قسم
کتاب خطی و غیر خطی را نیز خریداری مینماید
این کتابخانه حاضر است نسخ مفیده خطی را
که طبع آنها برای جامعه مفید باشد بطبع رساند
و در دسترس عموم بگذارد

محل فروش خیابان شاه آباد کتابخانه ادب

گنجینه‌های معرفت شیراز

دهمین گره از رشته انتشارات مجله نسیم صبا

لوايح ۷۱۰۷۴

در بیان معانی عرفانیه نگارش عبدالرحمن جامی

تولد در شعبان ۸۱۷ - وفات در محرم ۸۹۸

از روی نسخه خط دآوری پسر وصال متعلق به ۱۰۰۰ اخذ از مجلس شورای ملی
که در تحت نمره (۳۹۲۰) و شماره ۶۶۸ فهرست جدید مضبوط است استخراجه
و با سه نسخه خطی دیگر مقابله و مطابقه شد



کتابخانه مجلس شورای ملی

به تمامین

ح. کوهی کرمانی

مدیر و نویسنده مجله نسیم صبا

طهران در سال هزار و سیصد و دوازده هجری شمسی طبع گردید

چاپخانه مهر طهران

غلط نامه

اگرچه در این کتاب اغلاط زیادی هست که دوق خوانندگان
مصحح آن خواهد بود لیکن چند غلط ذیل را خواهشمند است که
قبل از مطالعه در نظر گرفته و کتاب خود را تصحیح فرمائید .

صفحه	سطر	غلط	مصحح
۱	۴	انفسك	نفسك
۲	۱۱	الهم	اللهم
۴	۱۶	بدخود	بدخو
۵	۱	نكسو	يگسو
۶	۸	هرسير	هرسر
۸	۱۱	فقر	فقر
۲۴	۳	ازوصحت	ازوصمت
۲۶	۱	ما يفهد العقول	ما يفهم العقول
۳۰	۱	كونينه است	كونيه است
۳۳	۶	مندوجست	مندرجست
۶۴	۳	برو	برد

مقدمه ناشر

در جامعه زندگان هر سری را شوری و هر دلی را آرزویی این بنده را از بدو شباب پیوسته این آرزو بوده و تا کنون نیز هست که همواره از گلستان ادب گلی خوشبو بچینم و آنرا هدیه ارباب ذوق نمایم باشد که ازین راه دماغ جان صاحب‌دلی معطر ، یاروان پاکی را منور نمایم :-

اینک توفیق رفیق من شده **لوائح جامی** را که در بوستان ادب و عرفان از ریاحین جان پرور است تقدیم اهل ذوق و ادب نمایم ، و خرسندم اظهار بدادم که **این دهمین گلی است که نسیم صبا رایحه آنرا** بمشام مشتاقان گلستان ادبیات میرساند و آرزو دارم که بعد از این موفقیت بیشتری نصیب شده و از کتب ادبی آنچه در دسترس ارباب ذوق نیست بیاری خدا حتی القوه بتدریج بطبع رسانیده و ازین راه خدمتی بجامعه علم و ادب کرده باشم
طهران ۲۵ دیماه ۱۳۱۲ **حسین کوهی کرمانی مدیر**

مجله نسیم صبا

کتابهایی را که اداره مجله نسیم صبا تا بحال طبع و منتشر نموده است ۱ - **خلنامه کوهی** ۲ - **فرهاد و شیرین وحشی** ۳ - **روضه** - **الانوار خواجوی کرمانی** ۴ - **منتخب غزلیات خواجوی کرمانی** ۵ - **خلد برین وحشی** ۶ - **گاشن صبا** ۷ - **ترانه های ملی فهلویات** ۸ - **پیر و جوان میرزا نصیر اصفهانی** ۹ - **لیلی مجنون مکتبی شیرازی** ۱۰ - **لوائح جامی**

مولانا جامی

فروزنده ترین ستارگان دانش و ادب در قرن نهم مولانا عبدالرحمن جامی است . این ادیب بزرگوار نه تنها در میدان نثر و نظم یگانه عصر خود بوده بلکه بواسطه جامعیتی که در انواع فنون و فضائل داشته توانسته توجه ابناء زمان را بطرف خود جلب کند وصیت اشتها خویش را در اقطار عالم پراکند . مولانا از جمله کسانی است که تمام مدت عمر - ۸۱ ساله - خود را در راه اکتساب کمالات مصروف داشته و در نتیجه خزائن بسیار نفیسی از انواع فضائل فراهم آورده و بواسطه همین جهت است که قادر آمده در فنون مختلف تألیفات کند و آثار گرانبهایی از خود بیادگار گذارد .

مولانا عبدالرحمن که لقب مشهورش نورالدین و نسبش بامام محمد شیبانی که یکی از علمای مذهب حنفی است میرسد بسال ۸۱۷ در خرجرد جام (زام) هنگام عشا بیست و سوم شعبان متولد شده و خود در مقدمه دیوان فاتحه الشبَاب میگوید « چون مولد این فقیر ولایت جام است که مرقد مطهر و مشهد معطر شیخ الاسلام احمدالجامی قدس الله سره السامی آنجاست و این معنی را رشحه از جام ولایت وی میدانند تحقیق نسبت را بولایت جام و جام ولایت شیخ الاسلام جامی تخلص کرده شد و نیز در قصیده رشح بال بشرح حال اشاره بتاریخ ولادت خود کرده میگوید:

بسال هشتصد و هفنه ز هجرت نبوی
که زد زمکه بیشرب سر ادقات جلال

ز اوج قلۀ پرواز گاه عز و قدم

بدین حضيض هواسست گرده‌ام پر و بال

بنابر این مولانا خود بصراحه تاریخ تولد و وجه تسمیه تخلص خود را بیان کرده و باب اختلاف گوئی را در این خصوص برای تذکره نویسان مسدود نموده است ، اما پدرش نظام‌الدین دشتی و جلش شمس‌الدین محمد دشتی از محله دشت اصفهان می باشد و از این جهت میتوان او را اصالة اصفهانی دانست .

دوره هشتاد و يك ساله عمر مولانا را میتوان سه قسمت تقسیم کرد يك قسمت دوره تحصیلی و در این دوره است که به هرات آمده و بعد از آن بسمرقند رفته و در آنجا درحوزه تدریس خواجه علی سمرقندی و قاضی زاده رومی داخل شده است و بعلاوه در رشته های مختلف فنون بخدمت اساتید فن رسیده و از هر کدام کسب دانش و کمالات نموده است .

دوره دوم ، دوره تألیف و اوج شاعری و سخنوری جامی است و در این دوره است که قسمت اعظم تالیفات خود را بوجود آورده و دواوین سه گانه قصائد و غزلیات که از طبع ارجمند و قریحه توانای اوزینت بخش عالم ادب گردیده بر این معنی گواه است و خوشبختانه جامی در ضمن تالیفات خود بتمام جزئیات مسافرتها و شان نزول قصائد و سبب تألیف کتب خود اشاره مینماید و فاضل معاصر آقای آقامیرزا محمد علیخان تربیت که در معرفت کتب اطلاعات بسیطی دارند تنبیه زیادی در شرح حال مولانا نموده و شرح مبسوطی در این زمینه نگاشته اند .

مولانا در شیوه غزلسرائی شیوه مخصوصی داشته و همچنین ملمعاتش مورد توجه ادب آموزان واقع شده و مخصوصاً غزل ملمع ذیل که توجه بسیاری از شعرا را بطرف خود جلب کرده و علاوه آن‌شان و رتبه را پیدا کرده که از شهر بند کتاب یا بیرون نهاده و در افواه خواص و عوام افتاده است و معلوم است شعر تامطبوع طباع واقع نشود باین درجه از اهمیت و اشتہار نمیرسد :

غزل این است :

نفحات و صلک اوقدت جمرات شوقك فی الحشاء
ز غمت بسینه کم آتشی که نزد زبانه کما تشاء
بتوداشت خو دل گشته خون ز تو بود جان مرا سکون
فہجر تنی فجعلتني متحیراً متوحشاً
دل من بعشق تو مینهد قدم وفا برہ طلب
فلئن سعی فبہ سعی واثمن مشی فبہ مشی
ز کمند زلف تو هر شکن گریه فتاده بکار من
بگرہ گشائی زلف خود تو زکار من گریه کشا
تو چه مظهری کہ ز جاوہ تو صدای صیحه صوفیان
گذرد ز ذرہ لامکان کہ خوشا جمال ازل خوشا
ہمہ اہل مسجد و صومعہ پی ورد صبح و دعای شام
من و ذکر طرہ و طلعت تو من الغداه الی العشاء
چہ جفا کہ جامی خستہ دل ز جدائی تو نمیکشد
قدم از طریق وفا بکش سوی عاشقان بلا کشا
یکی از تالیفات نفیس مولانا مثنویات سبعمہ یا ہفت اورنگ
اوست و خود درد بیاجہ آنها میگوید «این ہفت مثنوی بمنزلہ ہفت

برادرند که از پشت خامه واسطی نهاد و شکم مادر دوات چینی
نژادبسعادت ولادت رسیده اند و از مظموره غیب متاع ظهور
بمعموره شهادت کشیده که بهفت اورنگ که در لغت فرس قدیم
عبارتست از هفت برادران که هفت کوکبند در جهت شمال ظاهر
و بر حوالی قطب شمالی دایر نامزد شوند .

این هفت سفینه در سخن يك رنگند

وین هفت خزینه در گهر هم سنگند

چون هفت برادرند بر چرخ بلند

نامی شده بر زمین بهفت اورنگند

اسامی هفت مثنوی ازین قرار است ۱ - مثنوی ساسله الذهب

که مانند حدیقه سنائی از مزاحفات بحر خفیف است بر وزن
(فاعلاتن مقاعطن فعطن) ۲ - مثنوی سلامان و ابسال و بحران مثل
مثنوی مولوی از مزاحفات رمل مسدس است (فاعلاتن فاعلاتن فاعطن)

۳ - مثنوی تحفه الاسرار و آن مثل مخزن الاسرار نظامی
کنجوی از مزاحفات بحر سریع است (مفعطن مفعطن فاعطن) ۴ -
سبحه الابرار و آن از مزاحفات بحر رمل مسدس میباشد (فاعلاتن
فعلاتن فعطن) ۵ - مثنوی یوسف و زلیخا است و از مزاحفات
هزج مسدس میباشد (مفاعیلن مفاعیلن فعولن)

۶ - مثنوی لیلی و مجنون و آن از مزاحفات بحر هزج
مسدس است (مفعولن مفاعطن فعولن) ۷ - مثنوی خردنامه اسکندری
است و آن از مزاحفات بحر مقارب است بر وزن فعولن فعول
فعولن فعول

و دیگر از تألیفات مولانا چهار کتاب است در فن معما

و رسالاتی در عروض وقافیه و موسیقی و نیز بهارستان را بتقلید از

گلستان تالیف نموده و همچنین مولانا در صرف و نحو و منطق کتبی تألیف کرده که الفوائد الضیائیة فی شرح مشکلات الکافیة آن معروف میباشد و آن را بنام فرزند خود یوسف ضیاءالدین نگاشته است و اما دوره سوم دوره عرفان و تصوف جامی است اگر چه فکر عرفانی را جامی پیشتر هم داشته چنانکه در متنوی سلامان و ابسال و سائر اشعارش روح عرفانی وی بخوبی هویدا است ولی در این دوره رسماً داخل فرقه نقشبندیه شده بخدمة خواجه بزرگ سید بهاءالدین نقشبند رسیده و رساله راجع باین طریقه نگاشته و در همین دوره است که کتاب نفحات الانس را که در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت است برشته تحریر کشیده و در همین دوره است که نعمات عراقی را بنام اشعه المعات شرح کرده نیز لوائح را که فعلاً باهتمام آقای کوهی کرمانی بطبع رسیده نگاشته است، لوائح کامل عرفانی و مخصوصاً جامی بکلمات شیخ محیی الدین محمد بن العربی نظر داشته و از کتاب معتبر و بسیار مشهور این عارف بزرگ «فصوص - الحکم» اقتباساتی نموده چنانکه بالصراحه در یکی از لوائح میگوید شیخ در فص شعبی میفرماید و در سائر لوائح نیز نظر شیخ را در خصوص وحدت وجود بطور وضوح تأیید و پیروی نموده است و نیز در همین لوائح بکلمات صدرالدین محمد القونیوی شاگرد شیخ محی الدین و مولوی و بعضی عرفاء دیگر نظر دارد و بطور خلاصه لوائح نماینده فکر عرفانی جامی است و اینک لوائح از نظر ارباب عرفان میگذرد و مطالعه آن بر ارباب عرفان واجب می باشد وفات او روز جمعه ۱۹ محرم ۸۹۸ در هرات اتفاق افتاده و جسد او را با تجلیل زیاد در بیش روی مولانا سعد الدین کاشغری دفن کردند طهران ۲۵ دی ۱۳۱۲

دهمین گره از رشته انتشارات مجله نسیم صبا

لوايح

دريان معانی عرفانیه نگارش عبدالرحمن جامی

تولد در شعبان ۸۱۷ - وفات در محرم ۸۹۸

از روی نسخه خط داوری یسروصال متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی
که در تحت نمره (۳۹۲۰) و شماره ۶۶۸ فهرست جدید مضبوط است استنساخ
و با سه نسخه خطی دیگر مقابله و مطابقه شد

باهتمام این بنده

ح. کوهی کرمانی

مدیر و نویسنده مجله نسیم صبا

طهران در سال هزار و سیصد و دوازده هجری شمسی طبع گردید

چاپخانه مهر طهران

بسم الله الرحمن الرحيم

لا احصى ثناء عليك كيف و كل ثناء
يعود اليك جل عن ثنائى جناب قد سـك
انت كما اثنت على انفسك

خداوندا سپاس تو بر زبان نمى آريم و ستايش تو
بر تو نميشماريم هر چه در صحائف كاينات از جنس اثنيه
و محامداست همه بجناب عظمت و كبريائى تو عايد است از
دست و زبان ما چه آيد كه سپاس و ستايش ترا شايد . تو
چنانى كه خود گفته و كوهر ثنائى تو آنست كه خود سفته
آنجا كه كمال كبريائى تو بود

عالم نمى از بحر عطائى تو بود
مارا چه حد حمد و ثنائى تو بود
هم حمد و ثنائى توسزائى تو بود

جایی که زبان آور انا افصح (۱) علم فصاحت انداخته
و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی
را چه امکان زبان گشایی و هر آشفته را ئی را چه یارای
سخن آراییی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور عین
قصورست و با آن سرور دین و دینی درین معنی مشارکت
جستن از حسن ادب دور

من کیستم اندر چه شمارم چه گسم؟

تا همسری سگانش باشد هرسم

در قانله گه اوست دانم نرسم

. این بس که رسد ز دور بانك جرسم

اللهم صل علی محمد ناصب لواء

الحمد وصاحب المقام المحمود و علی آله

و اصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل

المقصود و سلم تسلیماً کثیراً . الھی الھی

(۱) مراد حضرت رسول (ص) است که میفرماید انا افصح

من نطق بالضاد .

خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنالحقایق الاشیاء کماهی

غشاؤه غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز
را چنانکه هست بما بنمای ، نیستی را در صورت هستی
جلوه مده . از نیستی بر جمال هستی پرده منه . این صور
خیالی را آئینه تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب
و دوری و این نقوش و همی را سرمایه دانائی و بینائی
ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری
ما همه ازماست مارا بما مگذار (مارا ازماهایی کرامت
کن) و با خود آشنایی ارزانی دار

یارب دل پاک و جان آگاهم ده

آه شب و گریه سحرگاهم ده

در راه خود اول زخودم بیخود کن

آنکه بیخود زخود بخود راهم ده



یارب همه خلق را بمن بد خود کن

وز جمله جهانیان مرا نکسوکن
روی دل من صرف کن از هر جهتی
در عشق خودم یکجهت و یک رو کن



یارب برهانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود؟
بس گبر که از کرم مسلمان گردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود



یارب زدو کون بی نیازم گردان
در راه طلب محرم راز ام گردان
وز افسر فقر سر فرازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و
معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب

ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه
 متوقع که وجود متصدی این بیانرا در میان نه بینند و بر بساط
 اعراض و سباط اعتراض تشینند چه او را در این گفتگوی
 نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه
 سخن رانی نه

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
 از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
 هر سیر که ز اسرار حقیقت کویم
 زانم نبود بهره بجز گفتاری



در عالم فقر بی نشانی اولی
 در قصه عشق بی زبانی اولی
 ز آنکس که نه اهل ذوق اسرار بود
 گفتن بطریق ترجمانی اولی



سفتم گهری چند چو روشن خردان

در ترجمه حدیث عالی سندان
 باشد ز من هیچ مدان معتمدان
 این تحفه رسانند بشاه همدان

ما جعل لله لرجل من قلیین فی جوفه حضرت
 بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک
 دل تنهاده است تا در محبت او یکروی باشی و یک دل و
 از غیر او معرض باشی و برو مقبل نه آنکه یک دل را بصدپاره
 کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره کنی
 ای آنکه بقبلة وفا روست ترا

بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
 دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
 یک دل داری بسست یک دوست ترا

لایحه

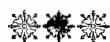
تفرقه، عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق
بامور متعدد پراکنده سازی و جمعیت آنکه
از همه بمشاهده واحد پردازی، جمعی گمان بروند که
جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد ماندند، فرقه یقین
دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از
همه افشانند.

ای در دل تو هزار مشکل ز همه
مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقه دلست حاصل ز همه
دل را یکی سپارو بگسل ز همه



مادام که در تفرقه و وسواسی
در مذهب اهل جمع شرالناسی
لا والله ناس نه شناسی
شناسی خود ز جهل می شناسی

ای سالک ره سخن زهر باب مگوی
 جز راه وصول رب از باب میوی
 چون علت تفرقه است اسباب جهان
 جمعیت دل ز جمع اسباب میجوی



ای دل طلب کمال از مدرسه چند؟!
 تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند؟
 هر فکر که حز ذکر خدا وسوسه است
 شرمی ز خدا، بدار این وسوسه چند؟



لایحه

حق سبحانه و تعالی همه جا حاضرست و در
همه حال بظاهر و باطن همه ناظرست. زهی
خسارت که تو دیده ازلقای او بر داشته سوی دیگرنگری
و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری
آمد سحر آن دلبر خونین جگران

گفت ای ز تو بر خاطر من بارگران
شرمت بادا که من بسویت نگران
باشتم، تو کئی چشم بسوی دگران



مائیم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر
بهتر که جمال خوبروبان همه عمر

لایحه

ما سوای حق عز و علا در معرض زوالست
و فنا حقیقتش معلوم نیست معدوم و صورتش
موجود نیست موهوم دیروز نه بود داشت و نه نمود و امروز
نمود نیست بی بود و پیداست که فردا از وی چه خواهد
گشود. زمام اتقیاد بدست آمال و آمانی چه دهی و پشت
اعتماد بر این مزخرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن
و بر خدای بند و از همه بکسل و با خدای پیوند اوست
که همیشه بود و همیشه باشد و چهره نقابش را خار
هیچ حادثه نخراند

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بودست همیشه با تو و خواهد بود



رفت آنکه بقبلة بتان روی آرم
حرف غمشان بلوح دل بنگارم

آهنك جمال جادوانی دارم
 حسنی كه نه جادوان ازو بیزارم



چیزی كه نه روی در بقا باشی از او
 آخر هدف تیر فنا باشی از او
 از هر چه بمردگی جدا خواهی شد
 آن به كه بزندگی جدا باشی از او



ای خواجه اگر مال اگر فرزندانست
 پیداست كه مدت بقایش چنداست
 خوش آنكه دلش بدلبری دربنداست
 كش بادل و جان اهل دل پیوند است

لا یحده جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضالست

هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است
پرتو جمال و کمال اوست آنجا تا فته، و از باب مراتب بدان سمت
جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانی دانی اثر دانایی اوست
و هر کجا بینایی بینی نمره بینایی اوست و بالجمله همه
صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حقیقت
جزئیّت و تقید تجلی نموده تا تو از جز و بکل راه برای از تقید
باطلاق روی آوری نه آنکه جز از کل ممتاز دانی و بمقید از
مطلق بازمانی .

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز
چون دیدم میان گلشتم گفت بنواز
من اصلم و گلهای چمن فرع منست
از اصل چرا بفرع می مانی باز

از لطف قدو صباحت خد چکنی
وز سلسله زلف میجود چکنی ؟
از هر طرفی جمال مطلق تابان
ای ییخرد از حسن مقید چکنی ؟



لایحه ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر
 وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و حالتی
 از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن
 و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله
 در جمیع حرکات و سکنت حاضر وقت میباید بود تا بطلالت
 نکذرد و نبک واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید .

رخ گر چه نمینمائیم سال بسال
 حاشاکه بود مهر قرا یم زوال
 دارم همه جا با همه کس در همه حال
 در دل ز تو آرزو، و در دیده خیال



لایحه

آدمی اگر چه بسبب جسمانیت درغایت
 کثافتست اما بحسب رو حانیت در نهایت
 لطافتست. بهرچه روی آرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند
 رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه
 بصور مطابق حقایق متجلی شود و با حکام صادق آن متحقق
 گردد صارت کانه الوجوه کله و ایضاً عموم خلایق بواسطه
 شدت اتصال بدین (صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین)
 بیکر هیولائی چنان شده اند که خود را از آن باز نمی دانند
 و امتیاز نمی توانند و فی مشو المولوی قدس سره

ای برادر تو همین اندیشه

ما بقی تو استخوان و ریشه

گر گشت اندیشه تو گلشنی

و ر بود خاری تو هیمة گلخنی

پس باید که بکوشی و خود را از نظر خود پویشی
 و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که درجات
 موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کائنات همه مرئی

کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که باجان تو در
آمیزد و هستی تواز نظر تو برخیزد. اگر بخود روی آوری
روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی تعبیر از او
کرده باشی مقید مطلق شود. و انا الحق هو الحق گردد

گر در دل تو گل گذرد گل باشی
و ر بلبل یققرار بلبل باشی
تو جزوی و حق گلست اگر روزی چند
اندیشه کل پیشه کنی گل باشی



زامیزش جان و تن تویی مقصودم
و ز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم زمین
گر من گویم زمن تویی مقصودم

کی باشد کی لباس هستی شده شق
تابان گشته جمال و جه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک
جان در غنابات شوق او مستعرق



لایحه

همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب
شمول جمیع اوقات و ازمان واجبت همچنین
از دیاد کیفیت آن بسبب تعزی از ملاسئه اکوان و تبری از
ملاحظه صور امکان اهم مطالبست و آن جز بجهدی بلیغ
و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نکردد. و هر چند
خواطر منتفی تر و ساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر
کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه
خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن
برتو افکند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند

نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور

بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

یارب مددی کز ددی خود برهم
از بد ببرم وز بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود ببخود کن



تا از خودی و ببخودی خود برهم
آنرا که فنا شیوه و فقر آمین است
نی کشف و یقین نه معرفت نه دینست
رفت او زمین همین خدا ماند خدا
الفقر اذا تم هو الله ایست

لایحه

فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور
هستی حق بر باطن ماسوای او شعور نماند
و فنای فنا آنکه بآن بیشعوری هم شعور نماند
و پوشیده نباشد که فنای فنا در فنا مندرجست زیرا که
صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد
بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حقند
سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

زینسان که بقای خویشتن میخواهی
از خرمن هستیت جوی کی گاهی
تایکسر موز خویشتن آگاهی
گردم زنی از ره فنا گمراهی



لایحه

توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص
و تجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه هم

از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی
طلب و ارادت اواز همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد
و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود
از همه روی توجه بگرداند و بغیر از حق سبحانه آگاهی
و شعورش نماند

تو حید بعرف صوفی ای صاحب سیر
تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایت مقامات طیور
گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر



لایحه

مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست
 دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون
 آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات
 و معقولات را از باطن وی دور التذاذ بآن غلبه کند . بر
 لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاهده از میانه بر
 خیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد . خاطر از مزاحمت
 اغیار بردارد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد :

کای بلبل جان مست زیاد تو مرا
 وی پایه غم پست زیاد تو مرا
 لذات جهانرا همه در پا افکند
 ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا



لا یحده
 چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که
 التذاذست بیاد کرد حق سبحانه در خود باز
 یابد می باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن
 گمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد و چنان
 داند که اگر فی المثل عمر جاودانی صرف آن نسبت
 کند هیچ نکرده باشد و حق آن کماینقی بجای نیاورده
 بر عود دلم نواخت يك زمزمه عشق
 زان زمزمه ام ز پای تاسر همه عشق
 حقا که بعهد ها نیایم بیرون
 از عهده حقگزاری یکدمه عشق



حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی
لایحه اورا انحطاط و پستی نه مقدسست از سمت
 تبدل و تغیر و مبراست ازو صحت تعدد و
 تکثر . از همه نشانها بی نشان . نه در علم گنجد و نه در
 عیان همه چند ها و چونها ازو پیدا و او بی چند و
 چون همه چیزها باو مدرک و او از احاطه ادراک بیرون . چشم
 سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سر بی ملاحظه کمال
 او تیره .

یا من لهواه کنت بالروح سمحت
 هم فوقی هم تحت نه فوقی و نه تحت
 ذات همه جز وجود و قائم بوجود
 ذات تو وجود سازج و هستی بخت



بس بی رنگست یار دلخواه ای دل
 قانع نشوی برنگ ناسماه ای دل
 اصل همه رنگها از آن بی رنگست
 من احسن صبغة من الله ای دل

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول
 لایحه که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند
 اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات
 ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات
 را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین
 تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود مگویند و حقیقتی
 میخواهند که هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات
 بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و
 باقی موجودات عارض و یند و قائم بوی چنانکه ذوق کبرای
 عارفین و عظماء اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این
 اسم بر حضرت حق سبحانه بمعنی ثانیت نه بمعنی اول
 هستی بقیاس عقل اصحاب قیود
 جز عارض اعیان حقایق ننمود
 لیکن بمکاشفات ارباب شهود
 اعیان همه عارضند و معروض وجود



صفات غیرذاتند من حیث ما يفهد العقول و
لا یحید عین ذاتند من حیث التحقق والحصول مثلا
 عالم ذاتست باعتبار صفت علم وقادر باعتبار
 قدرت و مرید باعتبار ارادت و شك نیست که اینها چنانکه
 بحسب مفهوم بایکدیگر متغایرند مر ذات را نیز مغایرند
 اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند بآن معنی که آنجا
 وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسماء و
 صفات اعتبارات او

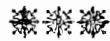
ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین
 نی در حق تو کف توان گفت و نه این
 از روی تعقل همه غیرند صفات
 با ذات تو وز روی تحقق همه عین



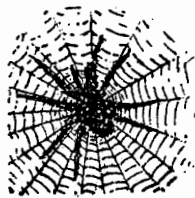
ذات من حیث هی از همه اسماء و صفات معرا
لایح است و از جمیع نسب و اضافات مبرا. اتصاف
 او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور
 در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و
 نور وجود و مشهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت
 و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریّت و مظهریت و وجود
 و شهود مستتبع واحدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت
 و همچنین ظهور که لازم نوارست مسبوقست ببطون و بطون
 را تقدم ذاتی و اولیست نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر
 و ظاهر و باطن متعین شد همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی
 ماشاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هر چند تضاعف
 نسب و اسماء او بیشتر ظهور او با که خفای او بیشتر -
 فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره
 خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار
 مظاهر و تعینات،

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان
 هر لحظه میوش چهره چون عشوه دهان
 زد خنده که من بهکس خوبان جهان
 در پرده میان باشم و بی پرده نهان

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
 دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
 مادام که در کمال اشراق بود
 سرچشمه آفتاب دیدن نتوان



خیرشید چو برفلک زند رایت نور
 در پرتو او خیره شود دیده دور
 واندم که کند ز پرده ابر ظهور
 فالناظر یجتلیه من غیر قصور



لا یحده

تعیین اول و حدیست صرف و قابلیتست محض
 مشتمل بر جمیع قابلیت چه قابلیت تجرد
 از جمیع اعتبارات و صفات و چه اتصاف همه . و باعتبار
 تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز
 مرتبه احدیست و مراو راست بطون و اولیت و ازلیت و
 باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیست
 و مراور است ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه
 واحدیت بعضی از آن قبیله که اتصاف ذات بآنها باعتبار
 مرتبه جمعست خواه مشروط باشند بتحقق و وجود بعض
 حقایق گویند چون خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه
 نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسماء و
 صفات الیهیت و ربوبیند و صورت معلومیت ذات متلبسه
 بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود بآنها
 موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیله که اتصاف ذات
 بآنها باعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و
 تعینات که ممیزات اعیان خارجیہ اند از یکدیگر و صور
 معلومیت ذات

متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس
 ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست و
 بعضی از آن حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها
 باحدیه جمع شئونه و ظهور آثارها و احکامها به
 استعداد ظهور جمیع اسماء الهیست سوی الوجوب الذاتی
 علی اختلاف مراتب الظهور شدة و ضعفاً و غالبیة و مغلوبیة
 چون کمال افراد انسانی از انبیا و اولیاء و بعضی را استعداد
 ظهور بعضیت دون بعضی علی الاختلاف المذكوره چون
 سایر موجودات و حضرت ذات باحدیه جمع شئونها
 الالهیه و الکنویه ازلا و ابدآ در جمیع این حقایق که تفصیل
 مرتبه واحدیه اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم
 مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دینی و چه در آخرت و
 مقصود از این همه تحقیق و ظهور کمال اسمائست که کمال
 جلا و استجلاست. کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این
 اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود بحسب همین اعتبارات
 و این ظهور و مشهودیست

عیانی عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل
 بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مرتقس خود را از برای

نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی
غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال
ذاتیست به معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و
اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علمی وجد کلی جمله گئی
که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی مینمایند مرذات را
فی بطونها و اندراج الكل فی وحیدیها مشاهد
و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و ثبتت
و شاهد فی المراتب و از این حیثیت از وجود جمیع
موجودات مستغنیست کما قال سبحانه ان الله لغنی عن
العالمین

دامان غنای عشق پاک آمد پاک
ز آلودگی نیاز بامشتی خاک
چون جلوه گر و نظارگی جمله خودست
گر ما و تو در میان نباشیم چه باک



هرشان و صفت که هستی حق دارد
در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش
از دادن آن غنای مطلق دارد

واجب ز وجود نيك و بد مستغنیست
واحد ز مراتب عدد مستغنیست
در خود همه را چو جاودان می بیند
از دیدنشان برون ز خود مستغنیست



لا یحد چون تشخیصات و تعینات افراد و انواع
مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر
نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را که
فصول و خواصند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع
شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم
نامی مندوجست رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند
و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرجست
تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم شوند و چون
ممیزات جسم را و آنچه با او مندرجست تحت **الجوهر**
اعنی العقول و النفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر
جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع
کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون ما به الامتیاز
ممکن و واجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق
جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود
است نه بوجود زائد بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر
اوست و امکان صفت باطن او **اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة**
بتجلیه علی نفسه متلبساً بشئونه و این ممیزات خواه فصول

و خواص و خواة تعنیات و تشخیصات همه شئون الهیند که
 مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات، اولاً در مرتبه علم
 بصورت اعیان ثابته بر آمدند و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه
 تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی آینه است
 مرباطن وجود را صورت اعیان خارجیہ گرفتند پس
 نیست در خارج الا حقیقتی واحد که بواسطه : تلبس بشئون
 وصفات متکثر و متعدد می نمایند نسبت با آنان که در ضیق
 مراتب محبوسند و با احکام و آثار آن مقید

مجموعه کون را بقانون سبق
 گردیم تصفح و رقا بعد ورق
 حقا که ندیدیم و نخواندیم درو
 جز ذات حق و شئون ذاتیه بحق

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات
 تا کی سخن معدن و خیوانی و نبات

يك ذات فقط بود محقق نه ذوات
 این گدازت و همی ز شئونست و صفات



کتابخانه شخصی است

لایحده

مراد باندراج کثرت شئون در وحدت ذات
نه اندراج جزء است در کل یا اندراج مظهر در
ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازمست در موصوف و ملازم
چون اندراج نصفیت و ثلثیت و رباعیت و خمیسیت الی ما لانهایه
له در ذات واحد عددی زیرا که این نسبت در وی مندرجند
و اصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزء
اثین و ثلثه و اربعه و خیمه واقع نشود، و از اینجه معلوم میشود
که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچو احاطه
ملازمست بلاو از نه همچون احاطه کل بجزء یا ظرف بمظروف
تعالی الله عما لایلیق بجناب قدسه .

در ذات حق اندراج شان معروفست
شان چون صفتست و ذات حق موصوفست
این قاعده یا دار کانیجا که خداست
نه جزء نه کل نه ظرف نه مظهر و فست

لایحه

ظهور و خفای شئون و اعتبارات بسبب
 تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغییر
 حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست بلکه مبتنی بر تبدل
 نسبت و اضافاتست و آن مقتضی تغییر در ذات نی اگر عمر
 و ازیمین زید بر خیزد و بر یسارش نشیند زید با او مختلف نشود
 و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار و همچنین
 حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتى کمال
 نگیرد و بجهت ظهور مظاهر خسیسه نقصان پذیرد نور آفتاب
 هر چند بر پاك و پلید تابد هیچ تغییر بساطت نوریت او راه
 نیابد ، نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از
 خار عار و نه از خار تنگ

چون خور ز فروغ خود جهان آراید

بیر پاك و پلید اگر بتابد شاید

نی نوروی از هیچ پلید آلاید

نی پاکی ز هیچ پاك افزاید

لایحه

مطلق بی مقید نباشد و مقیدی مطلق صورت
 نه بندد اما مقید محتاجست به مطلق و مطلق مستغنی
 از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یکطرف چنانکه
 میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید است .

ای در حرم قدس تو کس را جانی
 عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی
 ما و تو زهم جدا نه ایم اما هست
 ما را بتو حاجت و ترا با ما نی

و ایضاً مطلق مستلزم مقید نیست از مقیدات علی سبیل
 البدلته نه مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی
 نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر

قرب تو با سباب و علل نتوان یافت
 بی سابقه فضل ازل نتوان یافت
 بر هر که بود توان گرفتن بدلی
 تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض
 فضل و کرم نیست معلل بغرض
 هر کس که نباشد تو عوض باشی از او
 و انرا که نباشی تو کسی نیست عوض

ستغنائی مطلق از مقید باعتبار ذاتست و الا ظهور
 اسماء الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالاتست
 ای باعث شوق و طلبم خوبی تو
 فرع طلب منست مطلوبی تو
 گراینه محبی من نبود
 ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بلکه هم محب حقست و هم محبوب او هم طالب
 حقست و هم مطلوب او . مطلوب و محبوبست در مقام جمع
 احدیت و طالب و محتسب در مرتبه تفصیل و کثرت

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه
خالی ز تو مسجدی نه در دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبانرا
آنجمه توئی و در میان غیری نه

لایحه

حقیقت هر شئی تعین وجود است که حضرت
 علم باعتبار شانی که آن شئی مظهر اوست یا
 خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء
 موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار انصباع ظاهر وجود
 و آثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمی
 اعتبارات بروجهیکه حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند
 و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال
 صور علمیه از باطن وجود محالست والا جهل لازم آید
 مائیم وجوه و اعتبارات وجود

در خارج و علم عارض ذات وجود

در پرده ظلمت عدم مستوریم

ظاهر شده عکس ما زمرات وجود

پس هر شئی بحسب حقیقت و وجود یا وجود متعین
 است یا تعین عارض مروجود را که تعین صفت متعین است
 و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوفست باعتبار وجود
 عین او است و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود
 موجب صحت حمل

همسایه و همنشین و همره همه اوست
 در دلک گدا و کسوت شه همه اوست
 در انجمن خرج و نهانخانه جمع
 بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

اما اورا مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض در هر
 مرتبه اورا اسامی وصفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است
 که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه
 عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبه الهیت مثلا چون
 الله و رحمن و غیرهما بر مراتب گونه عین کفر و محض زندقه
 است و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر
 الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد

ای برده گمان که صاحب تحقیقی
 و ندر صفت صدق و یقین صدیقی
 هر مرتبه از وجود حکمی دارد
 گر حفظ مراتب نکنی ز ندیقی

لایحه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب

بسیار است . اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار است و اطلاق از هر قید و اعتبار . از این حیث منزّه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در لغت جلال او زبان عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او مکان اشارت . هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان و بی نشانیت و نهایت عرفان وی حیرانی

ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ

پندار یقینها و گمانها همه هیچ

از ذات تو مطلقا نشان نتوان یافت

کآنجا که توئی بود نشانها همه هیچ

هر چند که جان عارف آگاه بود

کی در حرم قدس تو اش راه بود

دست همه اهل کشف و ار باب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود

این عشق که هست جزو لاینفک ما
حاشا که شود بغفل ما مدرك ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین
ما را برهاند از ظلام شك ما

مرتبه ثانیه تعین اوست بتعین جامع مرجع تعینات
فعلیه وجوبیه آلهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه
را و این مرتبه مسماست بتعین اول زیرا که اول تعینات
حقیقت وجود اوست و فوق او مرتبه لاتعینست لاغیر
مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است
و این مرتبه الوهیتست مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت
و مرتبه اسماء حضرت ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت
ظاهر وجوب و صف خاص اوست .

مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه اوست
 که از شان ایشانست تائیر و انقال و این مرتبه کونیه امکانیه است
 مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه (عالم)
 است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر عامست که امکان
 از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقایق او
 اعیان ممکنات . پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که
 در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه در آن ساریست و وی
 درین عین این مراتب و حقایقست چنانکه این مراتب و حقایق
 در وی عین وی بودند . حیث کان ولیم یکن معه شئی

هستی که ظهور میکند بر همه شی

خواهی که بری بحال وی با همه پی
 رو بر سر می حجاب را بین که چسان
 می وی بود اند روی و وی در می می

بر لوح عدم لوایح نور قدم
 لایح شد و گس نشد در این سر محرم

چون آدم نیست
حق را مشمر جدا ز عالم زیراک
عالم در حق حقست و حق در عالم
جز عالم نیست

لایحه

حقیقه الحایق که ذات آیهیت تعالی شانه
حقیقت همه اشیاست و اوفی حد ذاته واحد است
که عدد را باوراه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات
متعدده در مراتب تازه حقایق جوهریه متنوعه عرضیه تابعه
پس ذات واحد بواسطه صفات متعدد جواهر و اعراض متکثره
می نماید و من حیث الحقیقه یک است که اصلا متعدد و
متکثر نیست .

ای بر سر حرف این و آن نازده خط
پندار وئی دلیل بعد است و بخط
در جمله کائنات بی سهو و غلط
یک عین فحسب دان و یک ذات فقط

این عین واحد از حثیت مجرد و اطلاق از تعینات و
تقیدات مذکوره حق است و از حیث تعدد و تکثری که بواسطه
تلبس او بتعینات و تعیدات می نماید خلق و عالم پس عالم
ظاهر حقیقتست و حق باطن عالم . پیش از ظهور عین حق
بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقتست
و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او .

هو الاول والاخر والظاهر والباطن
بر شکل بتان رهن عشاق حقست

لایحه

(۱) شیخ علیه الرحمه در فص شعبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستیست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الانات در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن بوجود میآید و اکثر اهل عالم از این معنی غافلند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی بر این مطلع نشده است مگر اشاعره در اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا: الاعراض لایبقی زمانین . دیگر حسابیه که معروفند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض . و هریک از فریقین من وجهی خطا کرده اند . اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند و رای حقیقت وجود ، و اعراض متبدله متجدده را بآنها قائم دانسته و ندانسته اند که عالم بجمع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی

از این عین زائل میشود و امثال آنها بوی متلبس میگردند .
 پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط میافتد وی ندارد که
 آن امریست واحد مستمر کما یقوله الاشاعره
 فی تعاقب الامثال علی محل العرض
 من غیر خلو آن من شخص من العرض
 مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر
 واحد مستمر

بحر یست نه کاهنده نه افزاینده
 امواج بر آن روند و آینده
 عالم چو عبارت از همین امواجست
 نبود دو زمان بلکه دو ان پائنده



عالم بود، ار نه زعبرت عاری،
 نهری جاری بطورهای طاری

و ندر همه طورهای نهر جاری

سریست حقیقه الحقایق ساری

واما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم با
التبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک
حقیقت است که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات
متعینه متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کوئی جز
باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون او
سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیالی اندر گذراست
آری عالم همه خیالست ولی
پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است

واما ادب کشف و شهود می بینند که حضرت حق
سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است بتجلی دیگر و در
تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن یک تعین و یک
شان نیست و متجلی نمیکرد بلکه در هر نفسی بتعین دیگر

ظاهر میشود و در هر آنی بشأنی دیگر متجلی میگردد
 هستی که عیان نیست دو آن درشانی
 درشان دگر جبار ه کشد هر آنی
 این نکته بجو، ز (کل یوم فی شان)
 گر بایدت از کلام حق برهانی

و نیز درین آنست که حضرت حق را اسمائیت
 متقابله بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما در کارند و
 تعطیل بر هیچیک جائز نه . پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه
 بواسطه حصول رابطه و ارتقاع موانع مستعد وجود گردد در رحمت
 رحمانیه او را در یابد و بر روی افاضه وجود کند و ظاهر وجود
 بواسطه تلبس و آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین
 خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت
 حقیقتی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صور است
 از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای
 رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد
 متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین

دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ
 دو آن يك تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم
 رود و دیگری مثل آن بوجود آید امام محجوب بجهت تعاقب
 امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر يك حالست
 و در ازمنه متوالیه بر يك منوال .

سبحان اله زهی خداوند و دود

مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود

در هر نفسی برد جهانی بعدم

وارد دگری چو آن هماندم بوجود



انواع عطا گر چه خدا می بخشد

هر اسم و عطیه جدا می بخشد

در هر آنی حقیقت عالم را

يك اسم فنا یکی بقامی بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در

عین واحد که حقیقت وجود است آنکه هر چند حقایق موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلاً وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم قابل مرابعا دثله را و جوهر موجودیست لافی الموضوع و موجود ذاتیست که مرورا تحقق و حصول باشد در این حدود هر چه مذکور میشود از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظست زیرا که معنی ناطق ذات ثبت له النطق است و معنی نامی ذات ثبت له التسمی و کذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقیست که قائمست بذات خود و مقومست مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصولند که بآنها از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بروجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر این لوازم یا لوازمی که ازینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع و کلامی غیر مسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه بنظر ما جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود

زیرا اگرچه داخلست درحقیقت خارجست از آن
 عین واحد و قایمست باو دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری
 و رای عین واحد در غایت سقوط است بتخصیص و قتیکه کشف
 ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوٰۃ نبوت بخلاف آن
 گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل

والله يقول الحق و هو یهدی السبیل

تحقیق معانی از عبارات مجوی
 بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
 خواهی یابی ز علت جهل شفا
 قانون نجات از اشارات مجوی



گشتی بوقوف بر مواقف قانع
 شد قصد مقاصد ز مقصد مانع
 هر گز نشود تا نکنی کشف حجب
 انوار حقیقت از مطالع طالع

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب
کز جمع کتب نمیشود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشاء حب
طی کن همه را (وعد الی الله و تب)

لایحه

عظیمترین حجابی و کشفترین تقابلی جمال
وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات نیست که

در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن بآثار و
احکام اعیان ثابته در هر حضرت علم که باطن وجود است و
محجوبانرا چنان مینماید که اعیان موجود شده در خارج
و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده
است و همیشه بر عدمیت خود بوده اند و خواهند بود و
آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس
باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین
حیثیت بطون و حقا از لوازم اوست سپس فی الحقیقه حقیقت
وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود ماست که ازلا بوده
و ابدأ خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت
کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می آید و متعدد
و متکثر می نماید

بحر یست وجود و دائماً موج ز نان

در باطن بحر موج بین گشته عیان

بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان



بنگر بجهان سر الهی پنهان

چون آب حیات در سیاهی پنهان

پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه

تند بحر در انبوهی ماهی پنهان

لایحه

هرگاه چیزی از چیزی نموده میشود ظاهر
 غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر
 دیگر است و ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظاهر
 شبح است و صورت نه ذات و حقیقت الا وجود هستی مطلق
 که هر جا حاضر است و عین مظاهر است و در همه
 مظاهر بذاته ظاهر

گویند دل آئینه آئین عجبت

دروی رخ شاهدان خود بین عجبت

در آینه روی شاهدان نیست عجب

خود شاهد و خود آینه خود این عجبت



ای آینه را داده جلا صورت تو

یک آینه کس ندیده بی صورت تو

نی نی که ز لطف در همه آینه ها

خود آمده پدید نی صورت تو

لایحه

حقیقت هستی بجمیع شئون و صفات و نسب
و اعتبارات که حقایق موجوداتند در حقیقت

هر موجودی ساریست و لهذا قیل دل شئی فیه معنی

کل شئی صاحب گلشن راز گوید :

دل یکه‌قطره را اگر بر شکافی

برون آید ازو صد بحر صافی



هستی که بود ذات خداوند عزیز

اشیا همه درویند ووی در همه نیز

اینست بیان آنکه عارف گوید

باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لا یحده هر قدرت و فعل که ظاهراً از مصادر صادر می نماید فی الحقیقه از حق ظاهر در آن

مظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت

علیه میفرماید: لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها

فاطمات العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت

فعل ببنده از جهت ظهور حقست بصورت او نه از جهت

نفس او . والله خلقکم و ما تعملون میخوان و

وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان .

از ما همه عجز و نیستی مطلوب بست

هستی و توابعش زما مسلوب بست

این اوست پدید آمده در صورت ما

این قدرت و فعل از ان بمامنسو بست



چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش

از نسبت افعال بخود باش خمش

شیرین مثلی شنو مکن روی ترش
ثبت للعرش اولاً ثم انقش



وصافی خود برغم حاسد تا کی
ترویج چنین متاع کاسد تا کی
تو معدومی خیال هستی از تو
فاسد باشد خیال فاسد تا کی

لایحه

چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر
ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق و حق ظاهر
در آن مظاهر است پس اگر احياناً در بعضی از آنها شری
و قصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود
زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محضست و از هر
امر وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت امر
وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی
من حیث هو امر وجودی

هر نعت که از قبیل خیر است و گمال
باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شراست و وبال
دارد بقصور قابلیات مآل

لایحه

حکما در آنکه وجود خیر محضست دعوی
 ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند
 آورده مثلاً برو کیفیت است که مفسد ثمار است و شر است نسبت
 با ثمار شریّت او نه از آن جهتست که کیفیتست از کیفیات زیرا که
 او از این جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهتست
 که سبب شده اسب مر عدم وصول ثمار را بکمالات لایقه
 خود و همچنین قتل مثلاً که شر است شریّت او نه از جهت
 قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلتست یا قابلیت عضو
 مقنول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیاست و آن امریست
 عدمی الی غیر ذلك من الامثله

هر جا که وجود کرده سیر است ای دل
 میدان یقین که محض خیر است ای دل
 هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود
 پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

لایحه شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب
 نصوص میفرماید که علم تابعست مروجود را بآن
 معنی که هر حقیقت از حقائق را که وجود هست علم هست و
 تفاوت علم بواسطه تفاوت حقائق است در قبول وجود کمالات
 و نقصاناً پس آنچه قابلست مروجود را علی الوجه الاتم الا کمال
 قابلست مروجود را علی هذا الوجه و آنچه قابلست مروجود
 را علی الوجه الاقص متصفست بعلم علی هذا الوجه و منشأ این
 تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام و جوب و امکانست در هر حقیقت
 که احکام و جوب غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر و در حقیقت
 که احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالباً خصوصیت
 حکم بتابعیت علم مروجود را که در کلام شیخ واقعست بر
 سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه مروجود را چون
 حیات و قدرت و ارادت غیرها همین حال است و قال بعضهم
 قدس الله اعالی اسرارهم هیچ فرد از افراد موجودات از صفت
 علم عاری نیست اما علم بر دو جهت یکی آنکه بحسب عرف
 آنرا علم می گویند و دیگر آنکه بحسب حقیقت آنرا علم
 می گویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علمست
 زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه

را در جمیع موجودات از قبیل قسم، ثانیست مثلاً آب که بحسب عرف او را عالم نمیدانند و ما می بینیم آبراه که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری می گردد و همچنین داخل جسم متخلخل نفوذ میکند ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند و نمی گذارد الی غیر ذلك پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما در این مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سایر الموجودات بل سرایة سایر الصفات -
الکمالیه فی جمیع الموجودات .

هستی بصفاتى که درو بود نهان
دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن
بر قدر قبول عین گشتست عیان

لایحه

همچنانك حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق
خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات
بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات
در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او لکلیتها و اطلاقیها
در جمیع موجودات ساریند بمثابه که در ضمن صفات ایشانند
بودند صفات در عین آن صفات کامله عین آن صفات
کامله مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم
بجزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در
ضمن علم فعلی و انفعالی عین فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی
و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن
علم موجوداتی که ایشانرا بحسب عرف عالم نمیدانند عین
علمست که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس
سایر الصفات والکمالات

ای ذات تو در جمیع اعیان ساری
اوصاف تو در صفاتشان متواری
وصف تو چو ذات مطلقست اما نیست
در ضمن مظاهر از تقید عاری

لایحه

حقیقت هستی ذات حضرت حق است جل -
 سبحانه و شئون و نسب و اعتبارات آن صفات
 او و اظهار او مر خودش را متلبساً بهذه النسب والاعتبارات فعل
 و تأثیر او و تعینات ظاهر مرتبة علی هذا الاظهار
 والاشار .

خود را بشئون ذاتی آن پرده نشین
 شد جلوه ده از مظاهر دینی و دین
 زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین
 ذات و صفت و فعل و اثر چیست بین

لایحه

کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع
فصوص مشعر بآنست که وجود اعیان ممکنات
و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق سبحانه
تعالی همین اضافه وجود است و بس و توابع وجود از
مقتضیات اعیانست و تفرقه میان این دوسخن آن است که
حضرت حق سبحانه و تعالی را دو تجلی است یکی تجلی علمی
عینی که صوفیه از آن تعبیر بفیض اقدس کرده اند و آن
عبارت از ظهور حقست سبحانه از لا و ابداً در حضرت علم بر
خودش بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان . دوم تجلی
شهودی وجودی که معتبر بفیض مقدس میشود و آن عبارت
است از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی متصنع باحکام و آثار
اعیان و این تجلی ثانی مترتبست بر تجلی اول و مظهر است
مر کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان
اندراج یافته بود .

یك جود تو نقش بسته صد گونه گدا

وان جود نصیب هر یکی داده جدا

آن جود نخستین از لا بود در آن

این جود پسینی است مرتب ابتدا

پس اضافه وجود کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلیتین است و اضافه وجود بحق و اضافه توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانیه است زیرا که مترتب نمیشود بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در اعیان بمقتضای تجلی اول.

بشنو سخنی مشکل و سری مغلق

هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق

از یکجبهه آن جمله مضافست بما

از وجه دیگر جمله مضافست بحق

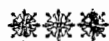
خاتمه

چون مقصود ازین عبارات و مطلوب از این اشارات تنبیه بود بر احاطه ذات حق سبحانه و تعالی و سر بیان نور او در مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب ابتلاء بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمالات صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و در بیان این مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد.

جامی تن زن سخن طرازی تا چند
 افسونگری و فسانه سازی تا چند
 اظهار حقایق بسخن هست خیال
 ای ساده دل این خیال بازی تا چند



در ژنده فقر عیب پوشی بهتر
 در نکله عشق تیز هوشی بهتر
 چون بر رخ معشوق حجابست سخن
 از گفتم و شنیدتان خموشی بهتر



تا کی چو در آی کردن افغان ز خروش
 یکدم شو ازین هرزه درائی خاموش
 گنجینه درهای حقایق نشوی
 مادام که چون صدف نگردی خاموش



ای طبع ترا گرفته و سواس سخن

میدارگر اهل دانشی پاس سخن
مگشای زبان بکشف اسرار وجود
گاین در نشود سفته بالماس سخن



يك خط بهر یکی بعیب اندر کش
وانگه تتق از جمال غیب اندر کش
چون جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست
پا در دامان و سر بجیب اندر کش



ای کز غمش اوفتاده چاکت بکفن
آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود دروگر پس از این
لب بگشائی بنطق خاکت بدهن
تمة الرساله بعون الله و حسن توفیقه
وصلی الله علی محمد و آله واصحابه



کتابخانه شخصی